

The Dialectical Mutual Influence of Definition and Argument

Hossein Oshaghi*

Abstract

Introduction: In proving any thing, it must first be clarified by what definition you are trying to prove that thing. The arguer must have a minimum sure definition that separates the assumed thing from other things and essences. For example, if the reliable and minimal definition of the thing "A" is not clear, an opponent with the falsification of thing close to the thing "A" can claim the falsification of the existence of the thing "A". So, in the process of proving or disproving the existence of a thing, it is necessary to have a reliable and minimal definition that at least separates the desired thing from its alternatives, so that we do not get caught up in the mentioned problems in the position of proving the existence of a thing. Therefore, having a definition of a fact is effective, but necessary, in concluding an argument for its existence. On the other hand, in presenting the definition of a fact, care must be taken in choosing the components of the definition so that something is proposed as the component of the definition that definitely has a real role in concluding the assumed truth; That is, the components of the definition should be such that their components are definite and certain in relation to that truth; It means that the involvement of any component in the conclusion of the truth is assumed or self-evident, or it be certain by citing to argument; Otherwise, the definition will be wrong or imprecise, and existence or non-existence of the supposed truth remains unknown and will be faced with ambiguities; This makes it clear to us what components should be considered in order to know its truth, so that it only conforms to its real examples and not to its variations; So the proof of the existence of a truth is also involved in obtaining the definition of that truth or improving that definition.

Method of Study: The method of discovery in this issue is library method and the method of evaluation is rational analytic.

*Associate Professor at "Philosophy Department" in Research Institute for Islamic Culture and Thought (iict). E-mail: fazliamoli99@yahoo.com

Received date: 2022.03. 07

Accepted date: 2021.11.01

۷۱



Findings: Here, it should be said that "the definition of any truth" and "the proof of its existence" each influence the other in some way, and there is a mutual relationship between the definition of a truth and the proof of its existence; In such a way that each one can help us to reach the other, and it is probably based on this mutual influence that in Islamic philosophy, philosophers like Ibn Sina and Suhrvardi believe in the problem of shared definition and proof; Because what is desired in the definition of something is discovering the truth of that thing, and the proof of the existence of that truth can provide this desire for the seeker; That is, the seeker can discover and extract the truth of something - in a limited or official form - considering that the proof specifies where the supposed truth is realized and where its example exists; On the contrary, it is desirable in the proof to reach the certainty of proving the truth, and the definition of the truth of something can provide this desire for the seeker; That is, by referring to the components of the definition of something, the seeker can obtain the middle limit that is positive for the existence of something, and based on that, get a convincing argument for the existence of something; Therefore, what has been proposed in Islamic philosophy and logic under the name of the sharing of term and argument, is an example of this mutual and dialectical influence of term and argument.

Conclusion Due to the mutual relationship between "defining" and "argument of its existence", each one causes a kind of improvement in the other. Considering this interrelationship, in this article we first defined God with the minimal definition of "supreme existence". This definition led to the extraction of arguments to prove God, and the result of this argument led to the formation of a more precise definition for God: the definition of God as "the Necessary Being". This more accurate definition led to the formation of better arguments to prove the existence of God, from which more theological results are extracted. Then these arguments led to the formation of a more precise definition for God, which is the definition of God as "the non-conditioned truth", and this more precise definition led to the formation of better arguments to prove the existence of God, from which more theological results are extracted: God is the only true Being and everything that is visible to us is a manifestation of his unique existence.

Keywords: The Definition of God, the Argument of the God's Being, the Supreme Being, the truth of existence, the Necessary Being.

تأثیر و تأثر دیالکتیکی تعریف و برهان

حسین عشاقی*

چکیده

تأثیر و تأثر متقابل و دیالکتیکی از آثار و خواص «تعریف شیء» و «برهان بر وجود آن» است؛ یعنی با تعریف درست یک شیء می‌توان به حد وسطی دست یافته، بر اساس آن، برهانی را بر وجود آن شیء اقامه کرد و به عکس با به دست آوردن برهانی بر وجود آن شیء می‌توان به استناد آن، به مصادیق وجود آن شیء احاطه یافته، با آن احاطه علمی، تعریف جدیدی برای حقیقت آن شیء استخراج کرد. این تأثیر و تأثر متقابل و دیالکتیکی ممکن است چندین مرتبه همچنان ادامه یابد و هر یک از تعریف و برهان به استناد دیگری به لحاظ دقت به رتبه بالاتری ارتقا یابد. در مقاله حاضر ما این تأثیر و تأثر متقابل را در مورد تعریف خداوند و برهان بر وجود او نشان می‌دهیم.

واژگان کلیدی: تعریف خداوند، برهان وجود خدا، برهان و تعریف، موجود برترین، حقیقت وجود، واجب‌الوجود.

۷۳
دین
پاییز ۱۴۰۱ / شماره ۹۱ / حسین عشاقی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

oshshaq@yahoo.com

* دانشیار گروه فلسفه پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

تاریخ تأیید: ۱۴۰۰/۱۲/۱۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۰۹

مقدمه

در اثبات هستی هر حقیقتی یک نکته نباید مغفول واقع شود و آن اینکه باید ابتدا روشن شود شما در صدد اثبات آن حقیقت با چه تعریفی هستید. دست کم استدلال‌کننده باید یک تعریف حداقلی مطمئن که حقیقت مفروض را از سایر حقایق و ماهیات جدا می‌کند، داشته باشد؛ زیرا اگر تعریف مطمئن و لو حداقلی از حقیقت مفروض نداشته باشیم، با اثبات هر ایده مشابه و نزدیک به مدعای مورد نظر، حریف ما می‌تواند ادعا کند که مطلوب مورد بحث همین بوده است که او اثبات کرده است؛ حال آنکه واقعاً این گونه نبوده است و به عکس با اثبات هستی آن حقیقت، حتی با تعریف دقیق حقیقی‌اش - به حسب واقع - به دلیل روشن نبودن تعریف، حریف ما می‌تواند ادعا کند آنچه اثبات شده است، مطلوب مورد نزاع نبوده است.

همچنین اگر تعریف مطمئن و لو حداقلی حقیقت «الف» مثلاً روشن نباشد، حریف با ابطال هستی حقیقتی نزدیک به حقیقت «الف» می‌تواند ابطال هستی حقیقت «الف» را ادعا کند؛ حال آنکه ابطال وجود حقیقتی نزدیک به «الف»، ابطال وجود «الف» نیست؛ پس در مسیر اثبات یا ابطال وجود حقیقتی، لازم است یک تعریف مطمئن و لو حداقلی که دست کم حقیقت مورد نظر را از اغیارش جدا می‌کند، داشته باشیم تا در مقام برهان‌آوری بر وجود یک حقیقت، گرفتار مشکلات یادشده نگردیم. بنابراین داشتن تعریف یک حقیقت، در انعقاد برهان بر وجود آن، مؤثر بلکه لازم است.

از سوی دیگر در ارائه تعریف یک حقیقت نیز باید در انتخاب مؤلفه‌های تعریف دقت شود که چیزی به عنوان مؤلفه تعریف، مطرح گردد که قطعاً نقش واقعی در انعقاد حقیقت مفروض داشته باشد؛ یعنی مؤلفه‌های تعریف، به گونه‌ای باشند که مؤلفه‌بودنشان نسبت به آن حقیقت قطعی و یقینی باشد؛ یعنی دخالت هر مؤلفه در انعقاد حقیقت مفروض یا بدیهی باشد یا مستند به برهان یقین‌آور باشد؛ وگرنه تعریف، خطا یا غیر دقیق خواهد شد و حریم بود و نبود حقیقت مفروض همچنان مجهول مانده و با ابهاماتی مواجه خواهد شد؛ پس برهان بر وجود هر حقیقتی روشن می‌کند که

حقیقت مورد نظر، در چه حریمی ثبوت داد و در چه جایگاهی مصداقش موجود است و در چه جایگاهی مصداق ندارد و این برای ما روشن می‌کند که چه مؤلفه‌هایی را باید برای شناخت حقیقت او در نظر گرفت تا فقط بر مصادیق واقعی‌اش انطباق یابد نه بر اغیارش؛ پس برهان بر وجود یک حقیقت نیز در به‌دست‌آوردن تعریف آن حقیقت یا بهترشدن آن تعریف دخالت دارد. در اینجا است که باید گفت «تعریف هر حقیقتی» و «برهان بر وجود آن» هر یک به وجهی در دیگری تأثیرگذار است و بین تعریف یک حقیقت و برهان بر وجود آن، یک ارتباط متقابل برقرار است؛ به گونه‌ای که هر کدام می‌تواند ما را در رسیدن به دیگری کمک دهد و شاید بر اساس همین تأثیرگذاری متقابل است که در فلسفه اسلامی بزرگانی مثل *ابن‌سینا* (ابن‌سینا، ۱۳۷۹، ص ۱۵۷) و شیخ *اشراق* (شیخ اشراق، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۱۸۳) به مسئله اشتراک تعریف و برهان باور دارند؛ زیرا مطلوب در تعریف شیء، کشف حقیقت آن شیء است و برهان بر موجودیت آن حقیقت، می‌تواند این مطلوب را برای جوینده آن فراهم کند؛ یعنی جوینده با توجه به اینکه برهان مشخص می‌کند که حقیقت مفروض کجا تحقق دارد و در چه جایگاهی مصداقش موجود است، می‌تواند حقیقت شیء را -به شکل حدی یا رسمی- کشف و استخراج کند؛ نیز به عکس، مطلوب در برهان دستیابی به یقین به ثبوت حقیقت است و تعریف حقیقت شیء می‌تواند این مطلوب را برای جوینده آن فراهم کند؛ یعنی جوینده با استناد به مؤلفه‌های تعریف شیء می‌تواند حد وسطی را که مثبت وجود شیء است، به دست آورده، بر اساس آن، برهان یقین‌آوری برای وجود شیء کسب کند؛ بنابراین چیزی که در فلسفه و منطق اسلامی به نام اشتراک حد و برهان مطرح شده است، نمونه‌ای از این تأثیرگذاری متقابل و دیالکتیکی حد و برهان است.

در همین راستا باید در نظر گرفت، بحث تأثیرگذاری دو سویه هر یک از «تعریف شیء» و «برهان اثبات وجود آن» در دیگری، احیاناً و در برخی موارد موجب ارتقای هر یک توسط دیگری می‌شود؛ یعنی یک تعریف دقیق برای یک حقیقت کمک می‌کند که ما به استناد تعریف مذکور، برهان شایسته‌ای را برای اثبات وجود آن حقیقت پیدا کنیم

و به عکس یک برهان شایسته موجب می‌شود ما به استناد مقدمات و نتایج آن برهان، به تعریف نزدیک و دقیقی برای آن حقیقت دست یابیم و در قدم بعدی هر یک از این دو که توسط دیگر دقیق یا شایسته شده‌اند، موجب دستیابی ما به دیگری است با دقت بالاتری یا با نتایج بهتری و این تأثیرگذاری تعریف و برهان در دیگری می‌تواند برای مراتبی به ارتقای هر یک از تعریف و برهان منجر می‌شود؛ یعنی تعریف دقیق منجر به برهان شایسته‌ای می‌شود و این برهان شایسته منجر می‌شود که تعریف جدید دقیق‌تری یافت شود و به دنبالش این تعریف جدید دقیق‌تر منجر به دستیابی برهان جدید و مفیدتری گردد و به همین ترتیب این چرخه دو سویه ممکن است برای مراحل، موجب ارتقای دیگری گردد.

لزوم توجه به این ارتباط دو سویه مخصوصاً وقتی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که ما بخواهیم با استدلالی وجود حقیقت خداوند را اثبات کنیم یا تعریفی برای او ارائه کنیم؛ زیرا کشف ماهیت و چیستی حقیقی خداوند، مشکل یا حتی ناشدنی است و ما فقط می‌توانیم عناوینی را در تعریف ماهیت و چیستی او استفاده کنیم که فقط او را از اغیارش جدا می‌کنند؛ بنابراین در اینجا باید ابتدا از تعاریف محتاطانه و حداقلی در تعریف خداوند شروع کنیم. منظورم از این نحوه تعریف خداوند، تعریفی است که با دقت، روشن کند که اولاً موجودی با این تعریف، قطعاً مانع اندراج اغیار خداوند در تعریف اوست؛ ثانیاً مصداق چنین تعریفی، حداقل انتظارات خداپاوران را از ذات خداوند برآورده می‌کند. با اثبات خدا با چنین تعریفی راه برای تعریف‌های دقیق‌تر خداوند و به دنبالش راه برای برهان‌های مفیدتری باز می‌شود؛ زیرا بعد از اثبات خدا با آن تعریف حداقلی، می‌توان با کشف لوازم چنین حقیقت موجودی به تعریف بهتری از حقیقت خدا دست یافت و به دنبالش از چنین تعریف دقیق‌تری، می‌توان برهان مفیدتری را به دست آورد که خود، لوازم جدیدی را برای خداوند با این تعریف جدید به دست می‌دهد و به همین صورت این چرخه ارتقا را تا حد ممکن می‌توان پیش برد. بنابراین:

اولاً هر یک از «تعریف حقیقت خداوند» و «برهان وجود او» به وجهی در دیگری مؤثر است و بین این دو یک ترابط متقابل برقرار است.

ثانیاً این ترابط متقابل نیز خود موجب ارتقای هر یک توسط دیگری می‌شود و گام به گام برهان‌های مفیدتر و تعریف‌های دقیق‌تری شکل می‌گیرند.

ما در مقاله حاضر این فعل و انفعال دو سویه را بین برخی تعریف‌های خداوند نسبت به برخی برهان‌های اثبات وجود او نشان خواهیم داد؛ یعنی از یکی از تعاریف ساده خداوند شروع می‌کنیم و به استناد آن، برهانی را بر وجودش استخراج می‌کنیم و سپس با توجه به اثبات موجودیت خداوند با تعریف حداقلی، توسط برهان مذکور به استخراج لوازم خدای موجود با این تعریف می‌پردازیم. پذیرش آن لوازم در کنار وجود خدای اثبات‌شده ما را ملزم می‌کند تعریف نزدیک‌تری را برای حقیقت خداوند و سپس بر اساس این تعریف بهتر خداوند، برهان دیگری را استخراج کنیم و به همین ترتیب این شیوه را تا حد ممکن برای مراحل ادامه خواهیم داد.

الف) ترابط هر یک از برهان و تعریف خدا در ارتقای دیگری

به عنوان یک تعریف حداقلی می‌توان گفت خداوند همان «موجود برترین» است که در هستی‌اش از هر حقیقتی کامل‌تر است. بر اساس این تعریف، در گام اول می‌توان موجودیت خدایی با این تعریف را با براهینی از جمله برهان زیر اثبات نمود.

۱. برهان بر هستی خداوند با تعریف «موجود برترین»

بر اساس اصل امتناع تناقض می‌توان ادعا کرد که «۱» = «هیچ معدومی، موجود نیست»؛ زیرا موجودبودن معدوم همان تناقض محال و ناممکن است؛ پس درستی گزاره «۱»، قطعی و یقینی است و درستی گزاره «۱» نتیجه می‌دهد که گزاره «۲» = «هیچ معدومی، موجود برترین نیست» نیز درست است؛ زیرا اگر معدومی، «موجود برترین» باشد، چنین معدومی حتماً موجود نیز خواهد بود؛ زیرا نسبت بین عنوان «موجود» و عنوان «موجود برترین» نسبت عموم و خصوص است؛ یعنی «موجود برترین» زیرمجموعه عنوان «موجود» است؛ بنابراین اگر موضوعی «موجود برترین» باشد، چنین موضوعی

حتماً موجود نیز هست؛ چون هرچه زیرمجموعه عنوان خاصی باشد، زیرمجموعه عنوان عام نیز هست و در این صورت باید بپذیریم که «۳» = «برخی معدوم‌ها موجودند»؛ اما این گزاره «۳» با گزاره بدیهی «۱» = «هیچ معدومی، موجود نیست» آشکارا در تناقض است و پذیرش هر دو محال و ناممکن است؛ بنابراین باید قطعاً درستی گزاره «۲» = «هیچ معدومی، موجود برترین نیست» را پذیرفت، وگرنه به تناقض مذکور گرفتار خواهیم شد و درستی گزاره «۲» = «هیچ معدومی، موجود برترین نیست»، نتیجه می‌دهد که گزاره «۴» = «هیچ موجود برترینی، معدوم نیست» درست است؛ زیرا گزاره «۴»، عکس مستوی گزاره «۲» است و بر اساس قانون منطقی عکس مستوی، درستی یک گزاره، ملازم با درستی عکس مستوی آن است و درستی گزاره «۴» ملازم است با درستی گزاره «۵» = «موجود برترین، موجود است»؛ زیرا دو عنوان «معدوم» و «موجود» نقیض همدیگرند و ارتفاع نقیضین از هر موضوع مفروضی، محال و ناممکن است؛ بنابراین نمی‌توان عنوان «معدوم» و «موجود» هر دو را از موضوع گزاره «۴» یعنی از «موجود برترین» سلب کرد؛ بلکه حتماً باید یکی از این دو عنوان بر این موضوع به گونه ایجابی صادق باشد؛ ولی بر اساس درستی گزاره «۴» عنوان «معدوم» بر موضوع گزاره «۴» یعنی بر «موجود برترین» صادق نبود؛ بنابراین حتماً باید عنوان «موجود» که نقیض عنوان «معدوم» است، بر چنین موضوعی صادق باشد. پس خواهیم داشت که «موجود برترین، موجود است» و در اینجا روشن شد که خداوند با تعریف «موجود برترین»، موجود است.

۲. ارتقای تعریف خدا به حقیقت «واجب‌الوجود بالذات»

بعد از اثبات هستی خداوند با تعریف حداقلی «موجود برترین»، اکنون به استناد موجودیت خدا با چنین تعریفی به استخراج لوازمی از این موجود می‌پردازیم و با توجه به این لوازم، در کنار مدعای اثبات شده قبلی، می‌توان تعریف جدیدی را برای حقیقت خداوند استخراج نمود؛ به این بیان که بگوییم خداوند موجود، حقیقتی واجب‌الوجود بالذات است؛ زیرا اگر خدای موجود ما، حقیقتی ممکن‌الوجود و العدم باشد، چنین

حقیقت موجودی، علت هستی‌بخش لازم دارد و علتی که خدای مفروض را ایجاد می‌کند، کامل‌تر از آن خدایی است که «موجود برترین» فرض شده است؛ چون چنین خدایی هرچه دارد، این علت، به او داده است؛ بنابراین خود این علت، واجد آن کمالات وجودی معلول است؛ علاوه بر اینکه احتیاج و فقری را که این معلول نسبت به این علت دارد، در خود علت نیست؛ چون این علت، به خود این علت نیاز ندارد؛ اما معلول این نیاز را دارد و در این صورت آنچه «موجود برترین» فرض شده بود «موجود برترین» نخواهد بود؛ یعنی خلف فرض و تناقض لازم می‌آید؛ چون هم طبق فرض، خدای مفروض، «موجود برترین» است و هم او نسبت به علتش برترین موجود نیست؛ و این تناقض، ناپذیرفتنی و محال است؛ پس او موجودی است که ضرورت ذاتی دارد نه امکان ذاتی و واجب‌الوجود بالذات است و نه ممکن‌الوجود بالذات. در اینجا است که با اثبات چنین لازمه‌ای برای نتیجه برهان قبلی می‌توان خداوند را با تعریف بهتری که حقیقت او را بهتر ارائه می‌کند، تعریف نمود و ما با استناد به برهان قبلی، توانستیم تعریف بهتری برای خدا به دست آوریم؛ پس از اینجا به بعد می‌توان گفت خداوند همان حقیقت «واجب‌الوجود بالذات» است.

از اینجا به بعد است که اگر ما خواستیم برهانی برای هستی خداوند بیاوریم، باید با توجه به این تعریف ارتقایافته بیاوریم؛ یعنی برهانی، وجود خدای مطلوب ما را اثبات می‌کند که بتواند خدا را با تعریف واجب‌الوجودی اثبات کند. گرچه برهان قبلی و نظایر آن هم در اثبات ادعای خدا باوران بی‌فایده نیست، بالأخره این گونه برهان‌ها خدا را با تعریف حداقلی برای ما اثبات می‌کرد و در بقیه مراحل دعاوی خداباوران نیاز به مکمل دارند؛ از این رو ما در ادامه به برخی برهان‌های اثبات خدا که خدای واجب‌الوجود را اثبات می‌کند، می‌پردازیم.

ب) برهان‌هایی بر هستی خداوند با تعریف «واجب‌الوجود بالذات»

برهانی که در ابتدای مقاله برای اثبات خدا آوردیم، برای اینکه به مطلوب عالی‌تر ما که خدای با تعریف واجب‌الوجودی باشد برسد، نیاز به یک استدلال مکمل داشت که قبلاً

بیان شد. اکنون در اینجا مواردی از برهان‌های اثبات خدا را که بدون نیاز به استدلال مکمل، نتیجه مستقیم برهان، اثبات خدای واجب‌الوجود است، ذکر می‌کنیم.

برهان اول

مقدمه اول: (نقیض «واجب‌الوجود بالذات»، ممتنع بالذات است)؛ زیرا اگر نقیض چنین حقیقتی، ممتنع‌الوجود بالذات نباشد، باید نقیض این حقیقت، امکان وقوع داشته باشد و ممکن التحقق باشد. در این صورت دیگر «واجب‌الوجود بالذات» واجب‌الوجود بالذات نخواهد بود؛ چون اگر یک طرف نقیض امکان تحقق داشته باشد، طرف دیگر نمی‌تواند ضرورت تحقق داشته باشد؛ وگرنه امکان اجتماع نقیضین لازم می‌آید که آشکارا محال و باطل است؛ بنابراین اگر نقیض «واجب‌الوجود بالذات» ممکن الوقوع باشد، خود «واجب‌الوجود بالذات» ضروری‌الوجود و واجب‌الوجود بالذات نخواهد بود؛ بلکه ممکن‌الوجود خواهد بود و این خلاف فرض در حقیقت «واجب‌الوجود بالذات» است و لازم می‌آید حقیقت واجب‌الوجود بالذات متناقض باشد؛ چون هم طبق فرض موضوع مورد نظر ما، حقیقتی واجب‌الوجود بالذات است و هم به خاطر فرض امکان نقیضش، این حقیقت واجب‌الوجود بالذات نیست و چنین لازمه ممتنعی پذیرفتنی نیست؛ پس گزاره (نقیض «واجب‌الوجود بالذات»، ممتنع بالذات است) درست است.

مقدمه دوم: «هیچ ممتنع‌الوجود بالذاتی، موجود نیست»؛ زیرا وقتی هستی برایش محال و ناممکن بود، پس او نمی‌شود که موجود باشد. حال دو مقدمه فوق را ضمیمه هم می‌کنیم و یک قیاس اقترانی شکل اول تشکیل می‌دهیم بدین صورت:

نقیض «واجب‌الوجود بالذات»، ممتنع بالذات است و «هیچ ممتنع‌الوجود بالذاتی، موجود نیست» که بر اساس شکل اول نتیجه می‌دهد که نقیض «واجب‌الوجود بالذات»، موجود نیست و از این نتیجه می‌توان نتیجه گرفت که واجب‌الوجود بالذات، موجود است؛ زیرا اگر «واجب‌الوجود بالذات» و نقیض «واجب‌الوجود بالذات» هیچ یک، موجود نباشند، ارتفاع نقیضین از عالم واقع لازم می‌آید؛ پس باید خود «واجب‌الوجود بالذات» موجود باشد و این همان مطلوب ماست (عشاقی، ۱۳۹۳، ص ۱۶۰).

برهان دوم

مقدمه اول: «واجب الوجود بالذات»، عدم «واجب الوجود بالذات» نیست؛ زیرا عدم «واجب الوجود بالذات»، نقیض «واجب الوجود بالذات» است و هیچ نقیضی بر نقیض خود قابل حمل نیست، وگرنه تناقض لازم می‌آید؛ پس باید عدم «واجب الوجود بالذات» از «واجب الوجود بالذات» سلب گردد و بنابراین ادعای ما در مقدمه اول درست است.

۸۱

دهن

پاییز ۱۴۰۱ / شماره ۹۱ / حسین عشاقی

مقدمه دوم: هر ممکن العدمی، عدم «واجب الوجود بالذات» است؛ زیرا اگر این گزاره درست نباشد، باید بپذیریم که «برخی ممکن العدم‌ها، واجب الوجود بالذات‌اند»، وگرنه ارتفاع نقیضین لازم می‌آید؛ حال آنکه چیزی که امکان عدم دارد، نمی‌تواند «واجب الوجود بالذات» باشد، وگرنه هم به دلیل امکان عدم، باید وجود برایش ضروری نباشد و هم به دلیل صدق «واجب الوجود بالذات» بر او باید او ضروری الوجود باشد و این تناقض است و باطل؛ بنابراین باید درست باشد که هر ممکن العدمی، عدم «واجب الوجود بالذات» است.

حال دو گزاره فوق را ضمیمه هم می‌کنیم و یک قیاس اقترانی شکل دوم به صورت زیر تشکیل می‌دهیم:

«واجب الوجود بالذات»، عدم «واجب الوجود بالذات» نیست و هر ممکن العدمی، عدم «واجب الوجود بالذات» است و این طبق شکل دوم نتیجه می‌دهد که «واجب الوجود بالذات»، ممکن العدم نیست و این گزاره، نتیجه می‌دهد که «واجب الوجود بالذات» معدوم نیست؛ چون اگر او معدوم باشد، حتماً امکان عدم هم خواهد داشت؛ حال آنکه ثابت شد «واجب الوجود بالذات»، ممکن العدم نیست؛ بنابراین باید او موجود باشد، وگرنه ارتفاع نقیضین لازم می‌آید (همان، ص ۱۶۱).

برهان سوم

مقدمه اول: «هرچه ممکن العدم نیست، واجب الوجود بالذات است»؛ زیرا طبق فرض، افراد موضوع چنین گزاره‌ای، امکان عدم ندارند. در این صورت چنین افرادی اگر واجب الوجود بالذات نباشند، باید حداقل «برخی از آن افراد، امکان عدم داشته باشند»؛

اما چنین گزاره‌ای آشکارا تناقض دارد؛ چون چنین افرادی هم بنا بر وصف عنوانی موضوع باید ممکن العدم نباشند و هم طبق فرض باید ممکن العدم باشند و تناقض، آشکارا باطل است؛ پس نمی‌توان خلاف مدعا را درست دانست؛ پس، درست است «هرچه ممکن العدم نیست، واجب‌الوجود بالذات است».

مقدمه دوم: «هیچ یک از آنهایی که ممکن العدم نیستند، معدوم نیستند»؛ زیرا اگر فردی از آنها معدوم باشد، تناقض لازم می‌آید؛ چون وقتی چیزی معدوم بود، حتماً او ممکن العدم بوده است؛ بنابراین افراد موضوع این گزاره، در صورت معدوم‌بودن، از سویی به دلیل وصف عنوانی موضوع باید ممکن العدم نباشند و از سویی طبق فرض معدوم‌بودن حتماً باید ممکن العدم باشند و این آشکارا تناقض است؛ بنابراین باید درست باشد که «هیچ یک از آنهایی که ممکن العدم نیستند، معدوم نیستند».

حال دو گزاره فوق را ضمیمه هم می‌کنیم و یک قیاس اقترانی شکل سوم بدین صورت تشکیل می‌دهیم:

«هرچه ممکن العدم نیست، واجب‌الوجود بالذات است» و «هیچ یک از آنهایی که ممکن العدم نیستند، معدوم نیستند» که طبق شکل سوم نتیجه می‌دهد «برخی واجب‌الوجودها، معدوم نیستند».

این گزاره اخیر ملازم با این است که افراد موضوعش موجود باشند؛ چون افراد موضوع این گزاره معدوم نیستند؛ حال اگر موجود هم نباشند، ارتفاع نقیضین لازم می‌آید که محال است؛ بنابراین باید درست باشد که این «برخی واجب‌الوجودها» موجودند؛ پس اجمالاً درست است که «واجب‌الوجود، موجود است» و این همان مطلوب ماست (همان، ص ۱۶۵).

ج) ارتقای تعریف خدا به «حقیقت وجود»

بعد از اثبات هستی خداوند با تعریف متوسط «واجب‌الوجود بالذات» اکنون به استناد موجودیت خدا با چنین تعریفی به استخراج لوازمی از این موجود می‌پردازیم و با توجه به این لوازم، در کنار مدعای اثبات‌شده قبلی، می‌توان تعریف جدیدی را برای حقیقت

خداوند استخراج نمود؛ به این بیان که در تعریف خداوند بگوییم خداوند موجود، همان «حقیقت لابشرطی وجود» است؛ یعنی وجود، مقید به هیچ قیدی و مشروط به هیچ شرطی نیست؛ زیرا بر مبنای اصالت وجود در تحقق، این وجود است که موجود حقیقی و متحقق بالذات است؛ بنابراین حال که اثبات شد خداوند با تعریف «واجب‌الوجود بالذات» موجود است، چون ملاک موجودبودن هر حقیقتی، «وجود» است، پس:

اولاً حقیقت خداوند همان «وجود» است.

ثانیاً این «وجود» متحقق و موجود، به هیچ قیدی مقید و به هیچ شرطی مشروط نیست؛ زیرا اگر این وجود متحقق بالذات و موجود حقیقی، در وجودبودنش مقید به قیدی یا مشروط به شرطی باشد، لازم می‌آید خداوند، واجب‌الوجود بالذات نباشد؛ زیرا طبق این فرض، او در وجود و موجودبودنش وابسته به آن قید یا آن شرط است؛ بنابراین او حقیقتی نیست که بالذات موجودیت و ضرورت موجودیت داشته باشد؛ بلکه در موجودبودنش قید یا شرط دارد و این خلاف فرض واجب‌الوجود بالذات بودن آن است که در براهین فوق اثبات گردید؛ پس لازمه درستی برهان‌های فوق‌الذکر این می‌شود که خداوند با تعریف واجب‌الوجود بالذات، همان وجودی باشد که مقید به قیدی و مشروط به شرطی نیست. در اینجاست که با اثبات چنین لازمه‌ای برای نتیجه برهان قبلی می‌توان خداوند را با تعریف بهتری که حقیقت او را بهتر ارائه می‌کند، تعریف نمود؛ یعنی ما با استناد به برهان قبلی، توانستیم تعریف بهتری برای خدا به دست آوریم؛ پس از اینجا به بعد می‌توان گفت خداوند همان «حقیقت لابشرطی وجود» است.

از اینجا به بعد است که اگر ما خواستیم برهانی برای هستی خداوند بیاوریم، باید با توجه به این تعریف ارتقایافته، برهان بیاوریم؛ یعنی برهانی وجود خدای مطلوب ما را اثبات می‌کند که بتواند خدا را با تعریف «حقیقت لابشرطی وجود» اثبات کند؛ گرچه برهان‌های قبلی و نظایر آن هم در اثبات ادعای خداپاوران بی‌فایده نیستند؛ اما بالأخره

این گونه برهان‌ها خدا را با تعریف حداقلی یا متوسطی برای ما اثبات می‌کرد و در بقیه مراحل دعاوی خداپاوران مثل اینکه خداوند عین «حقیقت لابشرطی وجود» است، نیاز به مکمل دارند؛ از این رو ما در ادامه بحث، به برخی برهان‌های اثبات خدا که خدا را با تعریف «حقیقت لابشرطی وجود» اثبات می‌کند، می‌پردازیم.

د) برهان‌هایی بر هستی خداوند با تعریف «حقیقت وجود»

برهان‌های سه‌گانه که قبلاً بر مبنای تعریف خدای «واجب‌الوجود بالذات» آوردیم، برای اینکه به مطلوب عالی‌تر ما که خدای با تعریف «حقیقت لابشرطی وجود» باشد برسد، نیاز به یک استدلال مکمل داشت که قبلاً بیان شد. اکنون در اینجا مواردی از برهان‌های اثبات خدا را که بدون نیاز به استدلال مکمل، نتیجه مستقیم برهان، اثبات خدای با تعریف «حقیقت لابشرطی وجود» را ذکر می‌کنیم.

برهان اول

بر اساس اصل بدیهی امتناع تناقض، هر یک از «وجود» و «عدم» به خودی خود (= بالذات) با دیگری مناقض است و دیگری را دفع و طرد می‌کند؛ به گونه‌ای که وضع و فرض هر یک، به خودی خود، عیناً نفی دیگری است.

اما دقت در این اصل بدیهی نشان می‌دهد درستی این اصل بدیهی، هنگامی است که «وجود»، موجود و متحقق باشد؛ زیرا اگر «وجود»، موجود نباشد، او معدوم و ناموجود خواهد بود و واقعیتی و شیئیتی ندارد و در صورت معدوم‌بودنش، او دفع نیستی و طرد «عدم» نمی‌کند؛ بلکه وجود ناموجود با «عدم» کاملاً سازگار خواهد بود و اجتماعش با «عدم»، شدنی و ممکن خواهد شد و این به معنای انکار این اصل بدیهی است؛ ولی روشن است درستی این اصل، قطعی و یقینی است؛ بنابراین برای اینکه ما به انکار این اصل بدیهی کشیده نشویم، باید بپذیریم که «وجود»، موجود است و فقط در این صورت است که با «عدم» ناسازگاری و مناقضه دارد.

اما با پذیرش درستی گزاره «وجود»، موجود است، از انکار این اصل بدیهی به طور کامل مصون نمانده‌ایم؛ زیرا اگر بپذیریم که «وجود»، موجود است؛ اما بپذیریم که

موجودیت «وجود» در گرو شرطی یا قیدی است، باز ما به اشکال انکار این اصل بدیهی گرفتار می‌شویم؛ زیرا اگر موجودیت «وجود»، در گرو تحقق شرطی یا قیدی باشد، لازمه‌اش این است که «وجود»، به خودی خود، بدون آن قید یا شرط، موجود نیست و این نتیجه‌اش آن است که «وجود»، به خودی خودش، ناموجود باشد و بنابراین خود وجود، مناقضه‌ای با «عدم» نداشته باشد؛ بلکه این شرط یا قید بیگانه است که با موجودکردن «وجود» تنازع بین «وجود» و «عدم» را ایجاد کرده است و آن شرط یا قید است که «وجود» را با «عدم» ناسازگار کرده است. روشن است در این صورت باز ما گرفتار انکار این اصل بدیهی شده‌ایم و باید بپذیریم خود «وجود» نقیض «عدم» نیست؛ زیرا اگر دخالت بیگانه نباشد، «وجود»، معدوم است و می‌تواند با «عدم» سازگار باشد و بنابراین وجود، خودش، عدم را طرد نمی‌کند و با او مناقضه‌ای ندارد؛ ولی قبول چنین سخنی باز انکار همان اصل بدیهی تناقض بین «وجود» و «عدم» است؛ بنابراین برای اینکه از انکار این اصل بدیهی به طور کامل مصون بمانیم، باید بپذیریم که «وجود» به خودی خودش، بدون تکیه به شرطی یا قیدی، موجود است و در اینجا است که روشن می‌گردد که حقیقت وجود، موجود است و در موجودبودنش نیاز به هیچ بیگانه‌ای ندارد؛ پس حقیقت وجود بدون وابستگی به هر شرط و قیدی، موجود است و اینجا است که می‌توانیم بگوییم خداوند با تعریف حقیقت لاشروطی وجود، اثبات گردید؛ زیرا حقیقت لاشروطی وجود، هم موجود است و هم عین «موجودیت» است؛ زیرا در حمل «موجود» بر آن لازم نیست کنار «وجود»، قید زایدی قرار گیرد تا اتصاف به موجودیت برای او تحقق یابد و هم در موجودبودن چنین موجودی، به هیچ شرط و علتی نیاز نیست و در اینجا به همه انتظارات خداآوران در مورد تعریف حقیقت خداوند رسیدیم.

برهان دوم

«وجود» بدون اینکه به شرطی مشروط و به قیدی مقید باشد، یا «موجود» است یا «معدوم»؛ زیرا ارتفاع نقیضین از هر موضوع مفروضی ناممکن است؛ اما احتمال دوم

باطل است؛ زیرا اگر «وجود» معدوم باشد، باید درست باشد که «هر وجودی، معدوم است»؛ زیرا اگر «وجود» که به هیچ قید و شرطی مقید نباشد، معدوم باشد، همه مصادیق آن نیز معدوم خواهد بود؛ چون معدومیت اعم، با معدومیت اخص ملازمت دارد و اگر گزاره «هر وجودی، معدوم است» درست باشد، باید عکس نقیض آن هم درست باشد؛ پس باید درست باشد که «هر موجودی، عدم است»؛ اما روشن است که چنین گزاره‌ای باطل است؛ زیرا موجود، مصداقی از نیستی و پوچی نیست؛ پس گزاره عکس نقیض باطل است و بطلان آن با بطلان گزاره اصل یعنی گزاره «هر وجودی، معدوم است» ملازمت دارد و بنابراین گزاره «وجود، معدوم است» باطل است؛ زیرا اگر درست می‌بود، باید گزاره «هر وجودی، معدوم است» و عکس نقیض آن درست می‌بود که چنین نشد؛ بنابراین احتمال دوم باطل است؛ پس احتمال اول درست است؛ یعنی «وجود، بدون اینکه به شرطی مشروط و به قیدی مقید باشد، موجود است» و این گزاره اخیر بدین معناست که خدا با تعریف «وجود لایشرطی»، موجود است؛ زیرا بر اساس مفاد این گزاره، هم «وجود»، موجود است و هم او در حالی موجود است که به هیچ شرطی مشروط و به هیچ قیدی مقید نیست و روشن است وجودی که موجود است و برای موجودیتش هیچ شرط و قیدی ندارد، همان خداوند مطلوب ماست؛ بنابراین خداوند با تعریف وجود لایشرطی (= وجودی که در موجودیتش مقید به قیدی و مشروط به شرطی نیست) اثبات گردید (عشاقی، ۱۳۹۳، ص ۱۲۵).

ه) نتیجه اثبات خداوند با تعریف «حقیقت وجود»

از نتایجی که بر اثبات خداوند با تعریف حقیقت لایشرطی وجود مترتب می‌شود، این است که خداوند نه تنها متحقق و موجود است، بلکه تنها موجود حقیقی در پهنه هستی است و هیچ موجود حقیقی دیگری تحقق ندارد و آنچه به عنوان وجودات امکانی در ظاهر مشاهده می‌گردد، همه جلوه‌هایی از آن موجود حقیقی نامتکثر است نه موجود دومی در کنار موجودیت حقیقت خداوند؛ زیرا وقتی حقیقت لایشرطی وجود، همان حقیقت خداوند بود، هر چه وجود و موجود حقیقی باشد، باید از سنخ همین حقیقت

لابشرطی وجود باشد که چیزی جز حقیقت خداوند نیست؛ زیرا مصداق واقعی یک حقیقت دارای همان حقیقت است و در این صورت آنچه از تکرار این حقیقت لازم می‌آید، تکرار حقیقت خداوند است و تکرار حقیقت خداوند که چیزی جز وجود لابشرطی نیست، ملازم با انقلاب در حقیقت خداوند است؛ زیرا وقتی این حقیقت وجود، متکثر شد، به ناچار هر یک باید با تقید به قید خاصی از دیگری تمایز یابد و این، لازمه‌اش آن است که هر دو از حقیقت لابشرطی بودن ساقط و مقید به قیدی گردند؛ حال آنکه اثبات شد حقیقت خداوند همان وجود لابشرطی است و این خلف در فرض لابشرطی بودن حقیقت خداوند است؛ پس هیچ موجود حقیقی دیگر تحقق ندارد و کثرات مشهود وجودی، همه جلوه‌های همان حقیقت یگانه تکرارناپذیرند.

نتیجه

به سبب ارتباط متقابلی که بین «تعریف شیء» و «برهان بر وجود آن» برقرار است و این منجر به این می‌شود که هر یک موجب نوعی ارتقا در دیگری شود، با ملاحظه این ارتباط متقابل، ما در این مقاله ابتدا خدا را با تعریف حداقلی «وجود برترین» تعریف کردیم. این تعریف موجب شد برهانی برای اثبات خدا استخراج شود و نتیجه مترتب بر این برهان موجب شده برای خداوند تعریف دقیق‌تری شکل بگیرد و آن، تعریف خدا به «حقیقت واجب‌الوجودی» است و باز این تعریف دقیق‌تر منجر شد به اینکه برهان‌های بهتری برای اثبات وجود خداوند شکل بگیرد که نتایج الهیاتی بیشتری از آن استخراج می‌شود و در بار سوم، این برهان‌ها موجب شدند برای خداوند تعریف دقیق‌تری شکل بگیرد و آن، تعریف خدا به «حقیقت لابشرطی وجود» است و این تعریف دقیق‌تر منجر شد به اینکه برهان‌های بهتری برای اثبات وجود خداوند شکل بگیرد که نتایج الهیاتی بیشتری از آن استخراج می‌شود؛ از جمله اینکه خدا نه تنها موجود است، بلکه تنها موجود حقیقی است و هر آنچه به ظاهر مشهود ماست، جلوه‌های از موجودیت یکتای اوست.

منابع و مأخذ

۱. ابن سینا؛ النجاء من الغرق فی بحر الضلالت؛ ج ۲، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۹.
۲. شیخ اشراق؛ مجموعه مصنفات شیخ اشراق؛ ج ۲، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۵.
۳. عشاقی حسین؛ برهان‌های صدیقین: دویست و بیست برهان به شیوه صدیقین بر هستی خداوند؛ ج ۱، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۹۳.

